

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس دہم

سید محمد حسن ظہرانے

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَيِّبِ نَفُوسِنَا
أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدَ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

در ذیل فقره شریفه از کلام امام صادق علیه السلام به عنوان بصری حضرت می فرمایند: مع ذلك لي أوراذا في كل ساعة من آناء الليل والنهار، فلا تشغلني عن وردی «من در شب و روز به یک اورادی مشغولم، به اذکاری مشغولم و مرا از ذکر و وردم باز ندار و مانع نشو!» راجع به اینکه چرا برای انسان ذکر و ورد لازم است و نقش ذکر در ترقی انسان به چه نحوی است، کلامی از امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه عرض شد و مطلب ناتمام ماند امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه راجع به خصوصیت ذکر می فرمایند: و إنَّ

لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا يَتَّخِذُونَهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا، فَلَا تَشْغَلُهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْهُ^۱ «خداوند متعال یک عده‌ای را برای یاد خودش انتخاب کرده افرادی هستند که اینها به جای فرو رفتن در دنیا و مشتتهیات دنیا، ذکر و یاد حق را انتخاب کردند و به جای ممارست با هواهای نفسانی و وصول به مشتتهیات، یاد حق را آمدند و جایگزین کردند»

آنچه که ما در نهج‌البلاغه و در کلمات بزرگان نسبت به دنیا، از عباراتشان متوجه می‌شویم، با آن معنایی که ممکن است ابتداءً به ذهن تبادر کند متفاوت است منظور از دنیا در عبارات بزرگان، منظور، زندگی در عالم ماده نیست منظور، طیّ عمر در عالم ماده نیست منظور، کره زمین و خورشید و ستارگان و سیارگان و ثوابق و کهکشان نیست از پیغمبر اکرم صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مروی است که فرمودند: **الدُّنْيَا مَلْعُونٌ وَ مَلْعُونٌ مَنْ فِيهَا^۲** «هم لعنت بر این دنیا و هم کسی که تو این دنیا زندگی می‌کند» یکی از افرادی که در همین دنیا زندگی می‌کرد خود پیغمبر بود دیگر اینی که این همه ما می‌بینیم ائمه و اولیاء، شیعیان و افراد را از فرو رفتن در دنیا نهی می‌کنند، آیا منظورشان زندگی در این دنیاست؟ اینکه دست آنها نبوده موت و حیات که به دست ما نیست که حالا آنها بگویند آقا در دنیا باش یا نباش نه تولد در دست ما بوده خیلی ما در اینجا بخوایم قضیه را نازل کنیم و از جهات علمی و مراتب علّیّت صحبت نکنیم، حداقل دست پدر و مادرمان بوده؛ دیگر حداقل قضیه است؛ دست ما نبوده حالا صرف نظر از اینکه خود آنها هم در تحت یک عوامل علّی، ازدواج کردند و توالد و تناسل و اینها به آنها کار نداشته باشیم، حداقل قضیه این است که دست ما نبوده این یک مطلب

۱- «وَ إِنِّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا، فَلَمْ تَشْغَلُهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْهُ» نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۲

۱- «الدنيا ملعونة، ملعون من فيها» بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۰۳

آنوقت چطور می‌شود که خداوند متعال ما را در این دنیا بیاورد و بعد خودش بیاید دنیا را مذمت کند؛ این خلاف صنع است؛ خلاف غایت و هدف از علّیت است؛ این معنا ندارد اینطور منظور از دنیا استقلال بخشیدن به دنیا و او را از سایر عوالم علمی جدا دانستن است.

دنیا از «ذنّات» می‌آید و از «دنی» می‌آید، «پست» می‌آید یعنی از نقطه نظر ارتباط مخلوقات با حضرت حق، آنچه که حقیقت اشیاء را بواقعیت و بحقیقته برای انسان منکشف می‌کند، آن جنبه ربطی اینها با حضرت حق است به عبارت دیگر آن جهت ارتباطی است که آن ارتباط، جمیع مخلوقات را متحقّق کرده و از عدم به وجود آورده و به آنها لباس هستی پوشانده اگر آن مطلب را ما از همه اشیاء بگیریم دیگر برای موجودات چیزی باقی نمی‌ماند و این مسأله اختصاص به عالم ماده ندارد؛ تمام خلایق از عوالم علوی و عالم ماده، اینها مشمول این قاعده و قانون هستند خلقت آنها از حضرت حق، چه آن عوالمی که خارج از ماده و صورت است که آنها عوالم علوی هستند و چه آن عوالمی که خارج از ماده است ولی صورت دارد که آنها عوالم مثال و ملکوت است و چه عالمی که هم دارای صورت است و هم ماده که همین عالم ماده‌ای است که ما مشاهده می‌کنیم تمام اینها مشمول این قانون ربط و ارتباط با حضرت حق است که بدون عنایت او هم حدوثاً و هم بقائاً، یعنی هم از نقطه نظر خلق و هم از نقطه نظر استمرارش و حیاتش و دوامش متکی به اوست و با یک لحظه غفلت و با یک لحظه عدم عنایت، عدم بر آن وجود حاکم می‌شود - اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها - حالا این موجوداتی که وجودشان از طرف حق است طبعاً یک آثاری هم بر وجود اینها مترتب است وجود ملائکه اینها اصل الوجودشان از جناب حق است و از حضرت حق اینها متحقّق شدند و در عالم اعیان اینها وجود پیدا کردند علم

آنها، نور آنها، بهاء آنها، عقل آنها، تدبیر آنها، صفای آنها، عبادت آنها، مجد و کرامت آنها، آن عظمت و جلال و جمال آنها، تمام اینها هم به تبع آن وجود، از جناب حق است و از حضرت حق است با توجه به این نکته ما به این مطلب می‌رسیم که آنچه در عالم وجود از حضرت حق تراوش می‌کند، تمام آنها وجوداتی هستند متدلی و متکی به حضرت حق، نه مثل یک کارخانه ماشین سازی، من باب مثال یک کارخانه ماشین سازی یک ماشینی را درست می‌کند یا مونتاژ می‌کند، ترکیب می‌کند و بعد می‌دهد بیرون وقتی ماشین از خط تولید درآمد، دیگر به کارخانه ارتباطی ندارد فقط یک راننده می‌خواهد، بنشیند و تویش بنزین بریزد حرکت کند دیگر ماشین از کارخانه بیرون آمد وقتی انسان از مادر متولد شد، دیگر متکی به مادر نیست اگر مادر همان موقع هم بمیرد، با شیر خشکش هم بزرگش می‌کنند؛ متکی نیست گرچه بعضی از بی‌خردان و نفهم‌ها، این‌ها، می‌آیند و می‌گویند که شیر مادر ارزشی ندارد و با چیزهای دیگر انسان می‌تواند و مادرها را گول می‌زنند و به خاطر بعضی از دعاوی نفسانی و ظاهری و امثال ذلک، بچه را از این نعمت بزرگ محروم می‌کنند شیر مادر مهم‌ترین غذا برای بچه هست علاوه بر آنچه که خداوند در این شیر تمام نیازهای او را قرار داده است، آن ارتباط عاطفی که بچه، نیاز به آن ارتباط دارد، به واسطه جلوگیری از این بچه سلب می‌شود و این بسیار خیانت و جنایت بزرگی است که یک مادر ممکن است به بچه‌اش روا بدارد اما در هر صورت اگر بچه‌ای به دنیا آمد و مادرش سرزرا رفت، این بچه را بزرگ می‌کنند دیگر یا یک دایه برایش می‌گیرند یا اینکه با همین غذاها بالاخره بزرگ می‌شود یک خانه‌ای را که بنا بسازد، دیگر وقتی که خانه تمام می‌شود، نیاز به بنایی دیگر ندارد، به بنا ندارد، فقط رنگش می‌کنند و می‌آیند تویش می‌نشینند.

اما موجودات اتکاءشان به حضرت حق اینطور نیست اتکاء موجودات مانند ماشین و مونتاژ نیست یا مانند یخچال و لباسشویی که کارخانه بخواهد درست بکند و بعد هم بدهد بیرون و هیچ ارتباطی نداشته باشد که نیست ارتباط موجودات به حضرت حق، مانند ارتباط دستگاههای تراش و دستگاههای مونتاژ است بالنسبه به آن نیروی برقی که در آنها هست تا وقتی این برق توی این دستگاه می آید، این کار می کند؛ همین که این جریان الکتریسیته از منبعش قطع شد، این دستگاه می ایستد، تمام است این ارتباط بین انسان و بین پروردگار است، تا وقتی این دستگاه کار می کند، که توربین دارد در سد برق تولید می کند همین که آن توربین در سد ایستاد، حتی یک ثانیه هم طول نمی کشد، یک ثانیه - چقدر مگر فاصله بین کارخانه و بین فرض کنید که این توربین ها هست؟ فوئش هزار کیلومتر، برق در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر راه می رود - این دستگاه تولیدش متگی به جریان متناوب الکتریسته است که بیاید این تو، همین که قطع می شود، بر این دستگاه عدم حاکم می شود عدم فعالیت، عدم تولید، عدم اثر، عدم نتیجه، عدم برکات، عدم خیرات حالا این یک مثالی بود من زدم، اما مطلب از این یک قدری بالاتر است حتی من می خواهم این را بگویم که این ارتباط بین موجودات و بین حضرت حق از این بالاتر است عدم حتی بر خود دستگاه ما حاکم می شود؛ نه بر فعالیت ما، نه بر آثار ما یعنی فرض را بر این بگذاریم که این برق حتی بتواند خود دستگاه را هم نگه دارد، اگر برق نباشد آن چرخ دنده ها و اینها هم همه از بین می روند - یعنی فرض را بر این بگذاریم - ارتباط بین انسان و بین حضرت حق این طوری است ارتباط بین جبرائیل و بین حضرت حق این طوری است ارتباط پیغمبر اکرم با حضرت حق این طوری است ارتباط امیرالمؤمنین با حضرت حق این طوری است این چیست؟ این یعنی حقیقت این یعنی واقعیت

این یعنی آن جنبه حقیقتی که در پشت پرده غفلت از دیدگان ما نهفته است و ما فقط به کار کردن این دستگاه نگاه می‌کنیم یک بچه‌ای می‌آید نگاه می‌کند: «اوه عجیب! آقا این چه دستگاهی است؛ می‌آید فرض کنید که مونتاژ می‌کند، چه کار می‌کند» هیچ نمی‌داند اما اگر آن شخص برود این کلید را فشار بدهد؛ یک دفعه می‌بیند ایستاد این کلید چکار کرد؟ جریان را قطع کرد جریان برق با این کلید قطع می‌شود ولی آن بچه این جریان را نمی‌بیند، می‌گوئیم: آقا این دستگاه به این عظمت، این دستگاه به این بزرگی، این با برق است می‌گوید: آقا برق کجاست؟ من آهن می‌بینم، من چرخ دنده می‌بینم، من تولیدی می‌بینم که از این همینطور دارد بوجود می‌آید این دیگر برق کجایش است؟ شما به من نشان بدهید شما به من نشان بدهید برق کجایش هست؟ الان این ساعت من دارد با انرژی دارد حرکت می‌کند، انرژی چی؟ انرژی مکانیکی است دیگر من کوش کردم، این دارد فنر او را با چرخ دنده‌هایی که هست دارد حرکت می‌دهد حالا شما این انرژی را به من نشان بدهید تو این ساعت انرژی نشان دادنی نیست فنر را می‌شود نشان داد؛ این فنر باز می‌کنید می‌بینید اما انرژی را هم به من نشان بدهید در حالتی که این یک واقعیت است، یک حقیقت است ما دیدگانمان نمی‌گذارد آن حقیقتی که در پشت پرده دارد تمام این موجودات را همه را زیر پوشش خودش قرار داده و به اصطلاح دارد ساپورت می‌کند، آن حقیقت از دیدگان ما مخفی است آنی که ما داریم می‌بینیم، می‌بینیم زید است، حسن آقا است، حسین آقا است؛ صبح کت، شلوار را تنش می‌کند و موهایش را هم شانه می‌کند و بلند می‌شود می‌آید و راه می‌افتد توی خیابان: یک، دو، سه، چهار بله، ما راه می‌رویم، قدرت داریم، انرژی داریم بسیار خوب، مبارکتان باشد خیلی خوب، کسی نگفته ندارید؛ اما اگر می‌توانید این را ننگش دارید تا شب همین که می‌رود کنار

خیابان، یک موتوری می‌زند، پنجاه متر پرتش می‌کند آنور می‌افتد روی زمین، باید بیایند، بگیرندش، ببرندش، بخوابانندش بیمارستان.

نقل می‌کنند یک حکایتی است که من از خیلی وقت سابق در ذهنم است یک شخصی بود در زمان حکومت رضا شاه، شخص فاضلی هم بود به نام علی اصغر حکمت این وزیر فرهنگ و معارف بود در زمان رضاشاه خاطراتش را می‌خواندم رئیس الوزراء ظاهراً فروغی بود و رضاشاه یک وزیر درباری داشت به نام تیمورتاش که از همان اطراف خراسان و آنها بود؛ آن نواحی بود الآن هم یک دهی در آنجا به همین نام در آنجا هست، قریه ای هست به نظر می‌رسد که از همانجا بوده چون از اطراف بجنورد بود و این اقتدارش به عنوان یک وزیر رضاشاه حتی از محمد علی فروغی نخست وزیر هم بیشتر بود این جناب حکمت نقل می‌فرمایند، می‌گویند که: یک روز ما روز سلام بود خواستیم خدمت اعلیٰ حضرت برسیم و عرض تبریک به مناسبت یک عیدی، بکنیم در ضمن ظاهراً یک چند صدمین سال برای تولد مولانا، مثنوی، جلال الدین محمد بلخی هم بود و ما می‌خواستیم یک یادواره‌ای، یک جشنی، یک سمیناری، از همین برنامه‌هایی که هست می‌خواستیم برای ایشان هم داشته باشیم و برویم از ایشان هم اجازه بگیریم که، شکرراً لک، خلاصه اینکار را انجام بدهیم یا نه؟ می‌گفت: ما وارد شدیم به همین دربار، هنوز رضاشاه نیامده بود، این جناب تیمورتاش یکی از این تعلیمی‌های اینقدری دستش گرفته بود، از این چوبهای تعلیمی و حرکت می‌کرد به فاصله یک متری او، فروغی راه می‌رفت و اصلاً جرأت نزدیک شدن بهش را نداشت این همین طور حرکت می‌کرد و می‌رفت، فروغی هم پشت سرش بود این شروع می‌کرد گفتن: ما دستور دادیم فلان کار و فلان کار را بکنید، چه اقداماتی کردید؟ بعد می‌ایستاد فروغی هم یک متری اش می‌ایستاد،

شروع می‌کرد گزارش دادن: بله قربان! ما اینکار را کردیم - هنوز رضاشاه نیامده بود، این همه دنگ و فنگ تازه مال وزیر ایشان بود، وزیر دربار ایشان بود اصلاً واقعاً این بشر را چقدر غفلت می‌گیرد، چقدر غفلت می‌گیرد - ایشان هم بعد شروع می‌کرد به توضیح دادن که: بله قربان! ما اینکار را کردیم؛ آن کار را کردیم دوباره این شروع می‌کرد به حرکت همین طور حرکت می‌کرد حالا یک متر هم با فاصله حریم را حفظ می‌کرد این جناب فروغی - حالا فروغی کی بود؟ فروغی رئیس فراماسونری در ایران بود و چه مقاماتی داشته، چه جهاتی داشته، از این مقامات مادی، تازه اینقدر ذلیل و بیچاره - دوباره همینطور شروع می‌کرد به حرکت کردن: ما دستوری که راجع به فلان وزارتخانه دادیم چه اقداماتی نمودید؟ می‌ایستاد، جناب آقای فروغی هم می‌گزارش می‌داد می‌گفت: ما رفتیم و یکدفعه چشمش به ما افتاد: فرمایشی داشتید؟ مطلبی داشتید؟ می‌گفتش: من هم دنبال اینها راه افتادم، من هم اگر می‌ایستادم غلط بود آن فروغی که آمد بغل ما، ما هم دنبال فروغی شروع کردیم چرخیدن، اما با ما کاری نداشت یک دفعه رو کرد به ما، گفت: شما برای مطلبی آمدید اینجا؟ گفت: بله قربان! ما آمدیم این مطالب و این مطالب را بگوئیم، در ضمن یک سمیناری هم، چند صدمین سال تولد مولانا جلال الدین است و می‌خواستیم اجازه‌ای بگیریم برای اینکه این سمینار را، این مجلس را ما راه بیاندازیم می‌گفت: تیمورتاش شروع کرد و گفت: مولانا؟ این مردیکه کیه؟ مولانا! این هم کسی است می‌خواهید برایش سمینار بگیرید؟ می‌خواهید برایش گفتیم: در هر صورت از مردان ادب بود، شعر بود، از رجال ادب فارسی بود و آنها هم روی این مسائل یک قدری حساسیت داشتند و می‌گفت: از این راه خواسته بود نظر او را جلب کند گفت: حالا مثلاً چی برداشته گفته؟

- منظورتان چه شعری است؟

- همین شعر:

ما همه شیران، ولی شیر عَلم حمله‌مان از باد باشد دم به دم
حمله‌مان از باد و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد

این شعر چی چی است؟ «ما همه شیران» یعنی چه؟ «شیر علم» چیست؟ مائیم که قدرت را در دست داریم - تیمورتاش می‌گفت - مائیم که حاکم هستیم، ما هستیم که چه هستیم این حرفها چیست این برمی‌دارد می‌زند؟ می‌گفت: مردک؛ این حرفها چیست مردک برداشته توی این چیز و، می‌گفت: قربان! بالاخره از رجال فارسی است و اجازه بفرمایید ما اقدام کنیم گفت: خیلی خوب، هر کاری می‌خواهید بروید بکنید می‌گفت: ما هم آمدیم بیرون و از این قضیه گذشت از این قضیه گذشت سالها، تا در یک جریانی که بین ایشان و بین رضاشاه - اعلی حضرت - خلاصه یک نقاری و اختلافی بوجود آمد یک سفری کرده بود به فرانسه بدون اجازه شاه و یک قراردادی و خلاصه رضاشاه هم خیلی بهش برخورد کرده بود و دیگر این قضیه برایش ناخوشایند بود وقتی که آمد دستور توقیف تیمورتاش را صادر کرد می‌گیرند و می‌اندازندش توی زندان و ملاقات با او را ممنوع می‌کنند آن زمان، زمان ظاهراً مختاری بود، رئیس شهربانی، و آن می‌گویند آدم خیلی قسی هم بوده است؛ سرتیپ مختاری و می‌اندازنش در زندان و ملاقات را ممنوع می‌کنند یک روز این می‌رود پیش همین رئیس شهربانی و می‌گوید: بایستی اجازه بگیرد و ظاهراً اجازه می‌گیرند همین آقای علی اصغر حکمت می‌رود برای دیدن ایشان ایشان می‌گوید: وقتی که من داشتم می‌رفتم هنوز نرسیده به سلولش که رسیدم دیدم یک صدایی دارد از این سلول می‌آید رفتم،

نزدیک شدم، دیدم ایشان نشسته - از آن سوراخ پیداست - هی با خودش می‌گوید:

ما همه شیران ولی شیر علم حمله‌مان از باد باشد دم به دم می‌گفت: من وارد شدم گفتم جناب تیمورتاش! حالا رسیدید به کلام مولانا؟ گفت: بله آقا! رسیدیم حالا فهمیدیم آن درست می‌گوید ولی دیر فهمید وقتی فهمید که دیگر کارش را ساختند بالاخره نمی‌دانیم دیگر، خدا می‌داند ولی می‌گفت: فهمیدم که حق با کی بود.

تمام آنچه که در عالم وجود است و در عالم خلق خداوند متعال آنها را متحقق کرده است، یک جنبه واقعی دارد که همان جنبه امری اوست جنبه امری عبارت است از همان جنبه مشیت و اراده حق حقیقت همه اشیاء را آن جنبه اراده حق تشکیل می‌دهد؛ بدون آن اراده، بر تمام این اشیاء عدم حاکم بود و اشیاء وجود نداشت همان جنبه اراده و مشیت حق نسبت به بقاء هم به همان نحو است که در ابتدا در خلق بوده و با عبارت دقیق‌تر هر خلقی متعاقباً خلق جدیدی را در پی دارد، نه اینکه خلقی هست و بعد یک اثراتی دیگر بوجود می‌آید؛ نه، از همان لحظه‌ای که این بچه می‌خواهد متولد بشود، از همان لحظه‌ای که این نطفه می‌خواهد منعقد بشود، هر ثانیه و هر لحظه او یک خلقی است جدای از خلق دیگر و در ثانیه سوّم، خلقی است جدای از ثانیه دوّم و در ثانیه چهارم، خلقی است جدای از ثانیه سوّم و به همین کیفیت ادامه دارد، تا به این دنیا می‌آید، در این دنیا هم هی خلق است، هی خلق است، پنج سالش می‌شود، ده سالش می‌شود، پنجاه سالش می‌شود، نود سالش می‌شود تمام اینها در هر لحظه خلق است که آن خلق با خلق دیگر فرق می‌کند این نه این است که یک خلق است و بعد دیگر چیزی نیست اینطور نیست شما وقتی که یک کبوتر بخرید، این کبوتر

را می‌خرید می‌آورید در منزلتان خلقت کبوتر که به دست شما نیست؛ فقط کاری که انجام می‌دهید گندم می‌خرید، می‌ریزید جلوی شما دیگر اما اگر فرض کنید که در هر لحظه شما دارید یک عمل را تکرار می‌کنید فرض کنید که من این کتاب را از اینجا برمی‌دارم و می‌گذارم در اینجا آن نیرویی که این کتاب را از اینجا برمی‌دارد یک نیروی ابتدایی نیست، یک نیروی مستمر است یعنی بلند شدن این کتاب از سطح زمین و در بیست سانتی و حرکت، تمام اینها را یک نیروی واحد مستمر تشکیل می‌دهد اگر یک لحظه آن نیرو از بین برود، این کتاب در همان لحظه سقوط کرده وجود ما از ابتدای خلقت تا الآن و بعد از این یک نیروی واحد مستمر است یک جریان واحد مستمر است که هر لحظه آن جریان قطع بشود، دیگر کسی ما را نمی‌بیند نه اینکه ما را، ما روی زمین می‌افتیم، اصلاً دیگر هیچ از ما پوست و استخوانی را هم نمی‌بینند نه اینکه فقط روح از بدن ما بیاید بیرون، نه روحی می‌بیند و نه نفسی می‌بیند و نه بدنی دیگر می‌بیند هیچ چیز در اینجا نمی‌بیند مثل اینکه یک دفعه فرض کنید یک کسی در مقابل شما نشسته، بعد یک دفعه این محو بشود، چه می‌شود؟ شما دیگر پیدایش نمی‌کنید؛ نیست، اصلاً دیگر وجود ندارد.

این جریان را ما می‌توانیم تشبیه کنیم به عالم امر و عالم خلق یعنی از عالم امر که اراده و مشیت حق تعلق می‌گیرد بر خلق یک شیء، بر خلق یک انسان، بر خلق یک درخت، بر خلق یک حیوان، بر تمام اشیاء، این اراده و مشیت خدا یک اراده مستمر است، نه یک اراده واحد یک اراده‌ای است که در هر لحظه هست؛ لحظه چه عرض کنم، لحظه هم مجاز است؛ یک اراده‌ای است که اصلاً در آن انقطاع معنا ندارد، این اراده، یک اثر خارجی دارد، آن اثر خارجی اش همین است که ما می‌بینیم آن اثر آن اراده، همین لیوانی است که الآن ما می‌بینیم اثر

خارجی اراده آن پارچ آبی است که الان شما دارید می بینید رفیقی است که در کنار شما نشسته اثر آن اراده است آن اراده چیست؟ او را ما نمی بینیم مثل آن برقی می ماند که در کارخانه است، آن برق را ما نمی بینیم آنچه را که می بینیم ظهور این برق را می بینیم که این دستگاه، همینطور می آید و می رود بالا، همینطور این چرخ دنده ها و اهرم ها و بازوها می آید و این لوازم را جابه جا می کند حالا فرض کنید انسان است، مثل این رباطهایی که درست می کنند می آید این لوازم را یکی یکی برمی دارد، مونتاژ می کند، در جای می گذارد چی آن را دارد حرکت می دهد؟ آن انرژی که الان در وجود این است و می آید بر طبق برنامه ای که در این قرار دادند می آید این لوازم را برمی دارد، پیچ می کند، فرض بکنید که، در را مونتاژ می کند و امثال ذلک ما همه حکم آن رباطی هستیم که آن وجود مستمر که اراده حق است، آن وجود در ما، ما را به کار انداخته است اگر یک لحظه آن وجود قطع بشود، سکون و عدم بر تمام عالم حاکم است و یک گرد مرگ بر بستره وجود افشاند می شود آن مسأله عبارت است از اراده و مشیت حق اراده و مشیت حق همان نیرویی است که با آن نیرو تمام عالم تحقق پیدا می کند حالا اگر ما بخواهیم حقیقی فکر بکنیم و واقعی فکر بکنیم، حقیقت همه اشیا را باید چه بینیم؟ آن دست پنهان و آن نیروی مخفی و آن جنبه امری و عالمی که از آن عالم که عالم اراده و مشیت است تمام موجودات در این عالم به وجود آمده تمام اشیا در این عالم به وجود آمده است آن اراده و آن مشیت، آن چیست؟ آن عالم توحید است.

پس بنابراین معنای آیه شریفه که می‌فرماید: **﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾**^۱

﴿سُئِرِهِمْ﴾ **﴿يَتَنَا فِي﴾** **﴿الْآفَاقِ﴾** **﴿وَفِي﴾** **﴿نَفْسِهِمْ﴾** **﴿حَتَّى﴾** **﴿يَتَبَيَّنَ لَهُمْ﴾** **﴿أَنَّهُ﴾** **﴿لِحَقُّ﴾**، **﴿حَتَّى﴾** **﴿يَتَبَيَّنَ﴾**

لَهُمْ چی؟ عالم مشیتِ حَتَّى یَتَبَيَّنَ لَهُمْ عالم اراده ما آیات خودمان را در این دنیا به آنها نشان می‌دهیم، آیات چیست؟ آیات همین است آیات آن جوان رشیدی است که سیصد کیلو بار را برمی‌دارد، صبح می‌آئیم نگاهش می‌کنیم می‌بینیم به حال مرگ افتاده و جرأت ندارد دستش را تکان دهد از اینجا این آیه است آیه چیست؟ آیه این است که فرض کنید که ما بر یک طریقی می‌خواهیم حرکت کنیم، یک مرتبه یک مانعی می‌آید در جلوی راه می‌ایستد و هر کاری می‌کنیم نمی‌توانیم انجام دهیم این آیه است آیه چیست؟ آیه این است که می‌رود درس می‌خواند، علامه دهر می‌شود، یکمرتبه ما فراموشی برای او می‌آوریم، نسیان برای او می‌آوریم، دست چپش را از راست نمی‌شناسد، دست چپ را واقعاً از راست نمی‌شناسد؛ واقعاً نمی‌شناسد این آیه است آیه چیست؟ آیه این است که فرض کنید که من باب مثال، برای رسیدن به یک مطلوبی تمام مقدمات را قرار می‌دهد، بعد یکمرتبه می‌بیند به آن مطلوب نمی‌رسد و تمام راهها را برای رسیدن به مطلوب بر خودش بسته می‌بیند، یک مرتبه از یکجا در باز می‌شود که اصلاً پیش بینی نمی‌کند اینها چیست؟ اینها آیه است، **﴿سُئِرِهِمْ﴾** **﴿يَتَنَا فِي﴾** **﴿الْآفَاقِ﴾** یعنی در حوادث خارجی «وَفِي الْآفَاقِ»، یعنی قضایای نفسی ما این آیات خود را به آنها نشان می‌دهیم برای چی؟ چه غایت و چه هدفی از این ارائه داریم؟ **﴿حَتَّى﴾** **﴿يَتَبَيَّنَ﴾** **﴿لَهُمْ﴾** این قضیه تا این که برای آنها این مطلب روشن بشود که پس پرده را ببینید

۱- سوره الحج (۲۲)، آیه ۶ و ۶۲؛ سوره لقمان (۳۱)، آیه ۳۰

۲- سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳

ای احمق‌ها! ای کورها! ای کسانی که چشمتان را بستید! ای کسانی که فقط به ظاهر نگاه می‌کنید! ای کسانی که قدرت را و مشیت را فقط در ظواهر می‌بینید! ای کسانی که تمام اراده و حقایق اشیاء را در همین صُور دارید مشاهده می‌کنید! یک مطلب باطنی وجود دارد یک قضیه دیگری وجود دارد **حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمَ آَنَ** جنبه ربطی برای آنها آن مسأله حقیقی و آن جنبه حقیقی که در ماوراء اینها است، آن برای شما روشن بشود نگاه کردید، دیدید فلان آقای که اینقدر داشت هارت و پورت می‌کرد با یک ورقه چطور آمد زمین؟! دیدید یا ندیدید؟ باز هم چشم دوختید؟ باز نگاه کردید، دیدید این آقای که بلند می‌شود می‌رود پشت میکروفن هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید: ما اینیم و ما آنیم و ما آنیم، چطور یکمرتبه صبح بلند می‌شود، هیچ خبری نیست؛ نه دیری هست و نه دیاری باز قبول نکردی؟! نگاه کردید به آن بیا و برو و به آنچه را که گذشت، در زمان گذشته ما و زمان طاغوت، اعلیٰ حضرت‌ها و بیا و بروها و کذاها و کذاها: ما دستور می‌دهیم؛ ما امر می‌کنیم؛ ما نهی می‌کنیم نمی‌گفتند؟ تو صحبت‌هایشان نمی‌گفتند؟ وقتی می‌نشستند حرف می‌زدند، انگار نه تنها ایران، بلکه تمام کره زمین مال اینهاست همان شاه را می‌گویم نحوه صحبت کردنش، نحوه تفرغش، نحوه تبخُّلش، نحوه آنانیّتش وقتی که حرف می‌زد: ما اینطور می‌گوییم، ما اراده و مشیت ما این طور تعلق گرفته است چی شد؟ روزگارش به جایی رسید که یک کشور قبولش نمی‌کردند التماس می‌کردند خاطراتشان را بنخوانید این چیست؟ این آیاتنا، این «آیات ماست» دیگر اینها است که خودمان دیدیم دیگر حالا اگر برایمان نقل می‌کردند یک چیزی این که خودمان دیدیم در زمان حیاتمان دیدیم در زمان حیاتمان اینها را مشاهده کردیم **﴿حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمَ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾** «روشن بشود که حق چیز دیگر است، اراده و مشیت چیز دیگر است».

پیغمبر اکرم برای خسرو پرویز نامه فرستادند: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ اِلٰی عَظِیْمِ فَاרِسِ «نامه از محمد بن عبدالله به بزرگ فارس است، پادشاه فارس» اگر اسلام بیاوری، نجات پیدا کردی و اگر نیاوری، گناه همه افراد بر عهده تو خواهد بود و زر و وبال بر عهده تو خواهد بود نامه را بردند، حضرت توسط یک نفر، یک فرستاده‌ای، رفت برای دربار خسرو پرویز وقتی که رسید به آنجا، گفتند: یک عربی آمده برای وعظ و گفتند: باید بیایی سجده کنی!، سجده چی چی است؟ گفت: حالا در هر صورت بیاورید، برای تَفَنُّنِ هم که شده ببینیم چه می‌گوید آوردند و نامه را به مترجم دادند، مترجم نامه را ترجمه کرد؛ نوشته بود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، مِنْ مُحَمَّدِ ابْنِ عَبْدِ اللّٰهِ اِلٰی عَظِیْمِ فَارِسِ و اصلاً نگذاشت آن به آخر ترجمه کند، گفت: اسم خودش را بر اسم من مقدم کرده؟! بگیر ببینم؛ جر داد و گذاشت زیر پایش، پایش را گذاشت رویش اصلاً معطل نکرد که «اسم خودش را بر اسم من مقدم کرده؟!» بعد گفت: بنویسید برای باذان - حاکمش در یمن - دو نفر را بفرست این را دست بسته پاشوند بیاورندش اینجا آنهم دو نفر، افراد را فرستاد برای مدینه و یک نامه‌ای هم فرستاد که اعلی حضرت، قدر قدرت، ظفر شوکت، کذا، کذا، خلاصه به ما دستور داده است که شما - البته دیگر حالا دست بسته را چیز نکرده بود - که شما باید بیاید وقتی که وارد شدند، حضرت یک نگاهی کرد به آنها، دید آنها ریششان را تراشیدند و سبیل گذاشته‌اند فرمود: چرا ریشتان را تراشیدید و سبیل گذاشتید؟ خدای من به من امر کرده است که ریشتان را بگذارید و سیلتان را کوتاه کنید گفتند که: ما یک دستوری داریم از جناب باذان که باید به شما ابلاغ کنیم حضرت فرمود: الآن خسته هستید؛ بروید استراحت کنید، فردا بیاید تا من جواب شما را بدهم گفتند که: ما دستور داریم که شما را ببریم برای همان دربار خسرو اینها رفتند استراحت

کردند، فردا برگشتند حضرت فرمود: دیشب ساعت فرض کنید که یک بعد از نصف شب، دو بعد از نصف شب، پسر خسرو پرویز به نام شیرویه پدرش را به قتل رساند شما بروید این مطلب را به باذان بگویید اینها برگشتند به یمن و به باذان گفتند که: ما رفتیم و این شخص چنین حرفی زد که دیشب - یعنی وقتش را مشخص کردند - دو ساعت بعد از نصف شب من باب مثال، شیرویه، پسر خسرو پرویز، پدرش را به قتل رسانیده است آن صبر کرد گفتش: باید صبر کنیم ببینیم که جریان چه می شود تاریخ را یادداشت کرد، بعد خبر رسید بعد از چند روز، شیرویه بهش دستور داد که آن مسأله ای را که پدر من برای آن شخصی که در حجاز ادعای پیغمبری می کند، آن مطلب را شما فراموش کن و دیگر آن را پیگیری نکن و من پدرم را به قتل رساندم و مسأله از این قرار است، و البته او هم مسلمان شد؛ همین باذان این چیه جریان؟ خسرو پرویز کی بود؟ خسرو پرویز اگر بخواهیم شرح بدهیم خلاصه خصوصیاتش را، فلان، که دیگر مسأله از مجلس خارج است خلاصه شوکتی داشت، از هر جهت که هیچیک از سلاطین شاید نداشتند اقتداری که او داشت، شاید کسی نداشت ولی صحبت سر چیست؟ صحبت سر این که این بیچاره دارد به ظاهر نگاه می کند؛ به جنبه امری و به جنبه مشیت نگاه نمی کند اگر نگاه می کرد نامه را پاره نمی کرد غفلت او را گرفته و نمی گذارد آنچه که پس پرده است، بیاید چه کار کند؟ بیاید ببیند اینها همه عبرت است ﴿سُنْرِيهِمْ﴾ **يَلْتَنَا** .

متوکل، خلیفه عباسی - الآن این داستان هم به یاد آمد - متوکل، خلیفه عباسی یک روز نشسته بود در میان ندیم های خودش و در میان اطرافیان، داشت صحبت می کرد، صحبت کیفیت شمشیر و نحوه ساختش و کجا بهتر می سازند و کجا یکی در آنجا گفت: من می شناسم یک نفر را در هند، در هند می شناسم یک

شمشیر سازی هست، می‌گویند: شمشیری را که او برای خودش ساخته، این شمشیر را اگر بر سنگ بزنی دو نیمه می‌کند - کارهایی می‌کردند؛ یک قسم آب می‌دادند و یک قسم آلیاژ و آب می‌دادند و، اینهم یک مسائلی بود که دیگر متروک شده - و این چه هست و چه هست و خصوصیاتش را شرح دادند متوکل خیلی به هوس می‌افتد خلاصه این شمشیر را پیدا کند، این بیاورد می‌فرستد یکنفر را به هند و آن شخص را پیدا می‌کنند در فلان شهر و این شمشیر را به هر قیمتی که گفته‌اش می‌خرند مثلاً قیمت شمشیر بیست هزار تومان است، گفتند: ما ده میلیون می‌دهیم به این قیمت خلاصه او هم وقتی می‌بیند یک همچین چیزی هست و خودش هم فتنش را دارد، می‌گوید: حالا یک هم مثل او می‌سازیم دیگر برای خودمان به هر صورت شمشیر را می‌دهد شمشیری که می‌شود گفت در دنیا بی‌نظیر بوده این را برمی‌دارند می‌آورند در پایتخت و در همان سامرا و در آنجا شمشیر را می‌گذارند، خلاصه همه جمع می‌شوند: این چه شمشیری است! و چه صیقلی دارد! و چه تیزی دارد! و چه استحکامی دارد! آنها هم که وارد بودند می‌گویند: حالا ما این را چه کارش بکنیم؟ یک همچین شمشیری را چکارش کنیم؟ آخر رأی اینها بر این تعلق می‌گیرد که یکی از غلامهای خاص خود متوکل این شمشیر را به دست بگیرد و بالای سر متوکل بایستد و فقط و فقط از متوکل حراست کند با این شمشیر کسانیکه می‌آمدند، ممکن است تعرضی کنند، و این اصلاً کارش این باشد: موقعی که متوکل در حرم‌سرا هست، این در پشت در بایستد و مواظبت کند، وقتی هم که بر تخت نشسته، در کنار او بایستد و این شمشیر را برهنه نگه دارد این شمشیر فرود نیامد، مگر بر سر خود متوکل با همین شمشیر متوکل تکه تکه شد پسر متوکل آمد و با همدستی بعضی از افراد دیگر بخاطر یک جسارتی که یک وقت متوکل به امیرالمؤمنین کرده بود

و پسرش هم محبّ امیرالمؤمنین بود - حالا شیعه نبود، ولی محبّ بود - و نتوانست تحمل کند، یک حرفی زد و بعد متوکّل شروع کرد به پسرش فحاشی کردن و این کینه پدر را دیگر به دل گرفت و مفصل است جریانش این شمشیر بر سر خود متوکّل آمد این عبرت نیست؟ سَتْرِهِمْ دیگر ما آیات خودمان را، ما نشانه‌های خودمان را، در این دنیا داریم به مردم نشان می‌دهیم ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ﴾ **﴿تَهُ لِحَقِّ﴾** برای آنها، آنی که ماوراء این قضیه است روشن شود حقی که پشت این مسأله است روشن بشود آن ربطی که پشت این است روشن شود اگر شخصی عقلش را بکار بیاندازد، چشمش را باز کند، از زمین و زمان برای او آیه و نشانه می‌ریزد، از زمین و زمان می‌ریزد چشمهایمان را بستیم این جنبه، جنبه ربطی و جنبه حقیقتی است که در ماوراء عالم خلق، این جنبه الآن چیه؟ مخفی است پس بنابراین دنیا چه شد؟ تفسیر دنیا و معنای دنیا، جنبه ظاهری مسأله است؛ آخرت جنبه باطنی قضیه می‌شود:

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾ ظاهر از حیات دنیا را می‌بینند، بیا بروها را می‌بینند، ریاست را، بگیر و بند را می‌بینند، وکیل و مدیر کلّ و معاون و این‌ها را می‌بینند، امر و نهی و جنگ و اینها را می‌بینند، جمال و کمال و ثروت و قدرت و قوّت و تمام اینها را می‌بینند ﴿وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾ از آن اقتدار دهنده غافلند از آن شوکت دهنده غافلند از آن نیرو دهنده غافلند از آن جریان الکتریسیته پشت دستگاه غافلند آن چیست؟ آن آخرت است ظاهر را می‌بینند، از آن غافلند پس دنیا چه شد؟ دنیا شد فریب، شد ظاهر، پوچی، هوی، هوس، تخیلات، تصورات، مجاز، تمام اینها می‌شود دنیا

آخرت چی می‌شود؟ کبریائیت حق، جمال حق، علم حق، قدرت حق، اراده حق، مشیت حق، تدبیر حق، لطف حق، عنایت حق، کرامت حق، وجود حق آن می‌شود آخرت، این می‌شود دنیا علم را در این دانشمند می‌بینند، علم دهنده به این را نمی‌بینند قدرت را در این پهلوان می‌بینند، آن قدرت دهنده را که پشت خط است، او را نمی‌بینند او می‌شود ظاهر، این می‌شود باطن، او می‌شود مجاز اینی که الان دارد یک وزنه دویست کیلویی را مثلاً فرض کنید بلند می‌کند، این را می‌بینند، کف می‌زنند، مدال می‌دهند، تاج بر سرش می‌گذارند، بالا می‌برند، پایین می‌برند این را دارند می‌بینند، آن نیرویی که پشت این است، آن را چه کار می‌کنند؟ آن را نمی‌بینند آنی که پشت این قضیه است نمی‌بینند و برای این قضیه آنقدر حکایاتی هست که شما شاید بیشتر از من بدانید آنقدر حکایاتی است الی ماشاءالله و خیلی هایش هم من عرض کردم، نقل کردم.

پس دنیا که ملعون است؛ آیا این پارچ آب ملعون است؟ این پارچ آب گناهی ندارد، یک نعمت خداست، گناهی ندارد، استیل گناهی ندارد، پارچ آب گناهی ندارد، شیشه چه گناهی دارد؟ این لیوان چه گناهی دارد؟ این لیوان یک وسیله استفاده است با این لیوان پیغمبر آب می‌خورد، یعنی این لیوان ملعون است؟ چرا پیغمبر بهش دست زد؟ این پارچ آب ملعون است؟ چرا بهش دست می‌زد؟ پارچ آب است، هم باهاش پیغمبر آب می‌خورد، هم باهاش یزید آب می‌خورد؛ هر دو با هم، یک وسیله است، وسیله که گناه ندارد، وسیله که ذنبی از او سر نزده میوه یکی از نعمتهای الهی است این میوه گناه نکرده این میوه‌ای که الان تمام ملائکه جمع شدند تا این میوه را در این عالم خلق بکنند، پس کار ملائکه اشتباه بوده؟ چرا اینکار را کردند؟ نباید خلق کنند دیگر! باید خشکسالی بشود، باران نیاید، همه چیز از بین برود پس کار ملائکه درست است، این میوه

هم درست است ولی این میوه را شما به این نیت بخورید که این به شما انرژی بدهد، توان بدهد، در مسیر خدا و رضای خدا باشید، این می شود مستحسن این میوه را بخورید برای اینکه نیرو بگیرید، بروی پشت سر رفیقت یک کاری انجام بدهی، یک ضربه ای به او بزنی، تعدی کنی، این می شود دنیا ماشینی بگیرد برای اینکه خودتان استفاده کنید، زن و بچه تان استفاده کنند، رفیقتان استفاده بکند، به کارتتان برسید، به زندگیتان برسید، برای تحصیل رضای خدا این می شود چی؟ این می شود رحمانی این می شود آخرت هدف چیست؟ جنبه امری هدف است جنبه الهی پشت این قضیه و آن هدف است اگر همین ماشین را بگیرید باهانش فخر بفروشید بر اقربانتان، این می شود دنیا هذا ملعون نه ملعون، ماشین ملعون نه؛ اهداف و نیت های پشت این قضیه ملعون آنها ملعون است؛ ماشین ملعون نیست ماشین لاستیک است و آهن است و چرم است و شیشه است و چراغ است و، اینها که ملعون نیستند اینها یک سری لوازمی هستند، اینها را با هم جمع کردند، به این شکل خاص درآمده اینها که ملعون نیست سوار همین ماشین، امام زمان هم می شود پیغمبر هم اگر بود سوار می شد این مشکل نیست.

به مرحوم قاضی گفتند که: آقا آمدند می خواهند این خیابانها را آسفالت کنند - خیابانها خاکی بود دیگر، سابق در نجف خیابان خاکی بود، اینها همه جا خاکی بود دیگر، آسفالت که بعد آمد - می خواهند آسفالت بکنند، از این صورت خاکی در بیاورند، بعد می گویند یک وسائلی آمده، ماشین و از این چیزها ایشان فرمودند که: هر چی از این کارها بکنند، ما کارمان راحت تر می شود یعنی چی؟ یعنی ما که این وسائل را برای دنیا نمی خواهیم، اما خودمان زودتر به کارمان می رسیم حالا اینکه به جای سوار الاغ باید شود، فرض کنید که راهی را ده ساعت طی کند، سوار ماشین می شود یک ربع طی می کند این زودتر به کارش می رسد

حالا یک عده هم این را به عنوان فخر و به عنوان کذا و کذا، اینها به عنوان دنیا بیایند هواپیما اختراع می کنند، به جای اینکه شما بخواهید زیارت علی بن موسی الرضا بروید، فرض کنید که من باب مثال، سه ماه تو راه باشید، سابق با کجاوه می رفتند و سر گردنه می زدند و می کشتند و قتل و الآن با یک ساعت می روید این سه ماه را توی مشهدید اگر بخواهید باشید، می روید زیارت کار آمدم راحتتر می شود این خیلی خوب است، این که دنیا نیست دنیا، فخر فروختن است دنیا نظر استقلالی به این مسأله کردن است این می شود دنیا ولی آن که دنیا نیست پس بنابراین امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که می فرمایند: **وَإِنَّ لِلذَّكْرِ لَأَهْلًا يَتَّخِذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا** یعنی چی؟ یعنی یک عده هستند که یاد خدا را که آن جنبه باطنی قضیه است، آن را به جای جنبه ظاهر در این عالم ماده پذیرفتند و نه، هستند، همان نانی که این می خورد، این هم می خورد همان برنجی که این می خورد، این هم می خورد ولی آن برنج را می خورد برای شهوت، برنج را می خورد برای استعلاء، برنج را می خورد برای ترفع، برنج را می خورد برای چشم و هم چشمی و امثال ذالک ولی این همان کار را انجام می دهد، همین نان را می خورد برای سد جوع، رفع گرسنگی، وجود توان این چه اشکال دارد؟ اشکال ندارد اگر نخورد که می میرد این معنا معنای دنیاست.

پس بنابراین با توجه به این قضیه دنیا یک مفهوم اوسعی پیدا می کند از آنچه که ما خیال می کنیم دنیا عبارت است از انصراف از حق به غیر حق؛ این می شود دنیا دنیا عبارت است از انصراف از توحید به عالم کثرت؛ این می شود دنیا آیا این منحصر در عالم ماده است؟ نه، این ممکن است در عوالم دیگر هم چیه پیدا باشد ممکن است انسان در عالم برزخ و مثال باشد و آن صور برزخیه و صور مثالیه و صور جمالیه او را از حق منصرف کند؛ آن هم می شود دنیا صور جمالیه

فرض کنید که من باب مثال، حورالعین، مناظر لطیف، مناظر عجیب، آنچه که در آن عوالم هست، آن را از راهش و از رسیدن به حقّ و هدفش مانع بشود؛ دلخوش کند، می‌شود دنیا پس دنیا فقط این کره زمین و نعمتهایی که در این کره زمین است که نیست آنچه که موجب انصراف انسان بشود از رسیدن به توحید، هرچه می‌خواهد باشد؛ حتی جبرئیل امین اگر می‌خواهد باشد، این می‌شود دنیا؛ حتی ملائکه اگر باشد می‌شود دنیا؛ حتی قوای عقلی و قوای مجرد اگر باشد، تمام اینها می‌شود دنیا چرا؟ چون حقّ باز ماوراء اینهاست آن جنبه ربطی و آن جنبه علیّ و علتّ موجوده و آن علتی که این را خلق می‌کند، باز پشت این قضیه است اینجاست که مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - بنا به فرمایش مرحوم آقا که می‌فرمودند: در کاظمین بودند عده‌ای از دوستانشان، در آنجا جمع بودند و صحبت می‌کنند از مراتب جبرئیل و کیفیت نزول وحی و اینکه این چطوری وحی را می‌آورد، چطوری بر این انبیاء بزرگ این جبرئیل می‌آید و علم را افاضه می‌کند و وحی می‌آورد و از چه عوالمی عبور می‌کند و خلاصه در چه مراتبی قرار دارد، بهائش، کمالش، علمش، نورش، جمالش، که برای پیغمبر اکرم تجلّی کرده بود: یک پرّش غرب عالم پر دیگرش - نه غرب ظاهری، غرب معنوی - یعنی یک پر جبرئیل کل عالم را از این طرف گرفته بود، آن پرش از آن طرف گرفته بود چون تمام این علم و ادراک و احاطه‌ای که هم بر موجودات مادی و هم بر موجودات مثالی و مجردات است، از ناحیه افاضه جبرئیل است دیگر؛ آن ملک مقربّ خداست دیگر وقتی که پیغمبر می‌بیند تمام اینها را و از این عظمت جبرئیل که چطور احاطه علمی او بر همه اشیاء، به واسطه این ظهور روشن می‌شود اینها وقتی که مشغول اینها می‌شوند و از علماء هم بودند، یکدفعه آقای حدّاد: چیه، تو این حرفها دارید همینطوری حرف می‌زنید و از جبرئیل و فلان

حرف می‌زنید؟ ما یک جاهائی هستیم که جبرئیل کجا می‌تواند آنجاها بیاید چیه این مطالب را دارید می‌گوئید؟ یعنی چی؟ یعنی چی این قدرت جبرئیل شما را گرفته؟ انسان! تو یک موجود برتر از جبرئیل هستی و خودت خبر نداری تو یک کسی هستی که اگر عقلت را به کار بیاندازی، می‌توانی اختراع کنی الآن داری اسباب بازی و آب نبات می‌خوری اینها می‌آیند - این افرادی که، **وَإِنَّ لِلذَّكْرِ** **لَأَهْلًا يَتَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا فَلَا يَشْغَلُونَهُ** تجارةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْهُ - اینها می‌آیند **يَهْتَفُونَ بِالزَّوْجِرِ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ**، می‌آیند این مسأله را به آن گوشهای کَر می‌آیند حالی می‌کنند به آن چشمهای کور می‌آیند حالی می‌کنند آنهایی که این ذکر و یاد خدا را در این دنیا به جای دنیا قرار دادند، می‌آیند می‌گویند: ای بشر ما شاخ نداریم که تو نداری؛ تو هم مثل ما هستی این گوشت الآن کر شده، می‌آیند می‌کوبند، با چکش بر این گوشها می‌آیند می‌کوبند و این جنبه امری و جنبه باطنی را می‌آیند گوشزد می‌کنند افراد چشمشان باز می‌شود می‌گویند: عجیب، اینها راست می‌گویند چقدر از عمر ما گذشته چهل سال، پنجاه سال از عمرمان گذشته ده سال دیگر بیشتر زنده نیستیم، با بیست سالمان چه فرقی کردیم؟ چی برایمان پیدا شد؟ ما که همان بودیم؛ مدرکاتمان همان است، زندگی هم همین بود، این غذایی که بیست سال پیش می‌خوردیم، همین الآن داریم همین غذا را می‌خوریم، تازه یک مقداری هم فرسوده هم شدیم این چی شد؟ اما این یک اطلاعاتی دارد که ما نداریم، این یک مسائلی را می‌فهمد که ما نمی‌فهمیم کم کم شروع می‌شود؛ عقلشان، فهمشان، اینها می‌آید به اینها بیشتر می‌زند، اینها را تحریک می‌کند که اینها آن قوای باطنی و استعدادهای نهفته‌ای که تا بحال مخفی بود، آنها را بیابند

به جریان بیاندازند تا به حال فقط به زور بازو می‌پرداختند تا بحال فقط به آن قوای ظاهری می‌پرداختند تا بحال فقط به این جمال ظاهری می‌پرداختند هی خودشان را بَرک می‌کردند هی اینطرف و آنطرف و خودشان را آرایش کنند و جلوی مردم و علمشان را بیایند جلوه بدهند و قدرشان را بیایند جلوه بدهند و جمالشان را بیایند جلوه بدهند تا بحال اینطور بوده بابا! یک جمال باطنی هست، به آن پرداختی؟ یک کمال باطن در تو هست، به آن هم پرداختی؟ یک علمی در تو هست که آن علوم را در کتاب و دفتر نمی‌توانی پیدا بکنی، آن را چکار می‌کنی؟ به او هم پرداختی؟ اینها می‌آیند این مسأله را برای انسان روشن می‌کنند پس ذکر به معنای چیست؟ به معنای یاد خدا ذکر به معنای حرکت به سوی خدا ذکر به معنای متوجه شدن به این مسأله است متوجه شدن به این نکته است متوجه شدن به این حقیقت ماوراء ظاهر است این معنا، معنای چی؟ معنای ذکر است معنای ماده است معنای ذکر که ماوراء این خصوصیات، ماوراء این مجاز، ماوراء این ظواهر، خداوند قرار داده آن یاد، یاد خداست آن یاد خدا چطور باید باشد؟ متوجه شدید دیگر حالا متوجه شدید معنای دنیا چیست؟ معنای دنیا، پوچی؛ معنای دنیا، تخیلات؛ معنای دنیا، ماده نیست، آب و غذا و نان و برنج نیست؛ دنیا عبارت است از نظر استقلالی به این کردن و از آن حقیقت غافل بودن این معنا، معنای دنیا است.

أمیرالمؤمنین شما نگاه کنید در نهج البلاغه، از اوّل تا به آخر، تمام هدفش اینست، که این مسأله را برای مردم روشن کند آن خطبه حضرت در ذیل سوره مبارکه *الْهِیْکُمْ التَّکَاثُرُ* را مطالعه کردید؟ حتماً بروید مطالعه کنید آنهایی که عربی می‌دانند، شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید را مطالعه کنند آن خطبه، در ذیلش خوب شرح کرده البتّه تا حدودی همان؛ آنهایی هم که عربی نمی‌دانند، این

شروع نهج البلاغه فارسی که هست؛ ببینید حضرت، ممکن است بهتر از این کسی بیاید اصلاً دنیا را معرفی کند «**أَلْهَنَكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّىٰ رُزِمْتُمْ لَمَقَابِرٍ**»^۱ آمدند دو طایفه با هم دیگر چی کار کردند؟ فخر فروختند آن گفت: ما جمعیتمان اینقدر است؛ آن گفت: ما جمعیتمان آنقدر است آن گفت: اینقدر ما بزرگان و شعرا و اُدبا و پهلوانها داشتیم در قبیله مان آن قبیله هم آمد گفت: - خزرچ هم آمد گفتش که:- اینقدر هم ما داشتیم آنوقت یکی از یکی دیگر کم آورد، گفتند: نه، باید برویم قبرستان آنهایی را هم که فوت کردند آنها را هم بشمریم آمدند شمردند، یکی بر دیگری غلبه پیدا کرد می گویند: یک قالب پنیر دادند دست یک میمون، گفتند: این را تقسیم کن! تقسیم کرد، دید یکیش بیشتر از بقیه است؛ آن اضافه آن را خورد، دید این زیادتر شد؛ اضافه این را خورد، دید آن بیشتر شد آنقدر خورد تا تمام شد، هم این، هم آن این یعنی چی؟ تکاثر، یعنی کثرت طلبی؛ یعنی در توهم و مجاز زندگی کردن «**أَلْهَنَكُمُ التَّكَاثُرُ**» «شما را به لهو درآورده تکاثر» شما کی هستید؟ بیچاره بدبخت حالا آن کسی که از تو فوت کرده دوپست سال پیش، به تو چه مربوط است تو بین کی هستی تو برو دنبال بدبختی های خودت تو برو دنبال بیچارگی های خودت تو برو دنبال ضعف خودت نشستند، می گویند: از ما ایرانیان است که مولانا آمده است سعدی از ماست مولانا از ماست سر این سید جمال الدین، آقا! یکی می گوید از ماست؛ آن یکی می گوید - افغانی ها می گویند - از ماست؛ ایرانی ها می گویند از ماست ما آقا! نخواستیم؛ نه، ایرانی اش را و نه افغانی اش را اصلاً می گوئیم: هندی است؛ خوب است این چه بازیهای است؟ حالا جمال الدین افغانی کی بود؟ چه تاجی به سر ما زد که حالا اینقدر

^۱ - سوره التكاثر (۱۰۲)، آیه ۱ و ۲

دارید سرش دعوا می‌کنید؟ کنفرانس تشکیل می‌دهید، ببینید که آیا این افغانی است؟ اسد آبادی است؟ همدانی است؟ پاکستانی است؟ بیرجندی است؟ بورکینافاسوری است؟ این چیست آقا؟ معلوم نیست کی بوده، چی بوده، تو چه وضعی بوده بعضی‌ها می‌گویند اصلاً فراماسونری بوده بعضی‌ها می‌گویند تو بعضی دستگاہ‌های بوده همچنین تاجی به سر ما نزده که حالا اینقدر تو سرمان و تو سر بقیه بزیم: آیا اسد آبادی شد؟ آیا افغانی شد؟ نه، آقا جان! افغانی است، مال شما، ما نخواستیمش، این یکی مال شما.

شرف ما به این است که چهارده تا معصوم داریم، از اوّل خلقت آدم تا آخر عالم نیست، آنها مال ما این شرف ماست افغانی کیست؟ چقدر مردم گيجند چقدر ما بدبختیم مولانا کیست؟ حافظ کیست؟ تمام مولانا و حافظ، افتخار سُرْمه کشیدن خاک در امام مجتبی و امام سجّاد و امیرالمؤمنین را دارند اینها کیستند؟ مولانا تمام این مثنوی که نوشته - که واقعاً کتاب بی‌نظیری است در نوع خود و از بزرگان و اولیاء - اینها را از کجا آورده؟ از مکتب علی آورده؛ از خانه خاله‌اش که نیاورده؛ از مکتب امیرالمؤمنین برداشته آورده، اینها را جمع کرده حالا ما بیاییم تو سر عربها بزیم: ما مولانا داریم تو احمق کی هستی؟ که حالا فرض که مولانا اصلاً ننگش می‌آید به تو یکی نگاه کند که اسمش را می‌آوری حافظ ننگش می‌آید اصلاً به تو نگاه کند حافظ دارد از درون قبر فریاد می‌زند: تمام افتخار من بخاطر همین رسول عربی امی است تمام افتخار من بخاطر همین امیرالمؤمنین و ائمه است که اینها عرب بودند مگر اینها فارس بودند؟ عرب بودند دیگر آنوقت شما ببینید این تکاثر در میان ما می‌آید: ما ملّیت ایرانی، ما ملّیت فارسی زبان، ما ملّیت کذا، ما باید فرهنگ را حفظ کنیم، نیاکان، نیاکان اینها چه کسانی بودند؟ یک مُشت آدم عرق خور زن باز؛ شما بردارید این فردوسی را

بخوانید ببینید کی بوده اینها یک مشت آدم زن باز عرق خورِ پهلوانِ بزن و بگیر و ببند و کذا و اینها بودند دیگر کی بودند؟ من صد هزار سال سراسر وجودم بیزار است از یک همچین نیاکانی، حالا بخوادم خودم را به ایرانی نسبت بدهم؟ صد هزار سال نخواستم نیاکان من رستم و اسفندیار باشند اسفندیار کی بود؟ یک آدمی که سر تا پایش به یک جو نمی‌ارزید؛ این اسفندیار شما بردارید ببینید این جناب رستم دستانتان، با آن یال و غول و پیکر و تاج و کذا و کذاش، یک کلام حکیمانه از این سراغ دارید تو کتابها؟ یک کلام؟ شما ببینید این جناب بهمن و توران و ما یک دانه فردوسی داریم، بیست سال است گرفتیم، که لای آنرا باز نکردیم بخوانیم هر وقت می‌خواهم بخوانم، می‌بینم حیف که من بیایم بجای فرض کنید روایات ائمه، بیایم شاهنامه بخوانم!

چنین گفت: رستم نمی‌دانم - به چی

- نمی‌دانم - خورد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
مسخره بازیهای فقط بگیر و ببند و بزن و بکوب و فلان بکن و چکار بکن
بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
غلط کردید! غلط کردید اینکار را کردید! «عجم زنده کردم بدین پارسی»؟ آن
زبان قرآن را شما کنار گذاشتید و من خودم فارس هستم دیگر من که عرب
نیستم این فارسی چه گلی به سر ما زد؟ بهترین زبان در دنیا، زبان عربی است
تمام کنایات و تمام اشارات و تمام لطائف، در همین زبان عربی است قوی‌ترین
زبان از نظر منطق و از نظر بیان و از نظر قانون، زبان عربی است این زبان فارسی
است؟ حالا ما زبان فارسی را نخواستیم این چی شد برای ما شما نگاه کنید، به
جای «اجتماعات»، «گردهمایی» خدا ذوق بدهد واقعاً «تظاهرات»، «همایش»؛ من
اصلاً وقتی که جداً اینها را می‌خوانم اصلاً نمی‌فهمم باید هی لغت باز کنم

«وسائل ارتباطات» به این خوبی؛ چی؟ «رسانه‌های گروهی»، رسانه! گروهی! آقا! چه مرگتان است؟ آخر چه کم آوردید از این کلمات به این شیوا و فصیحی که در زبان عربی هست و اینها را بردارید عوض هم و تازه یک واژه‌های مسخره‌آمیز که اصلاً من الآن نمی‌توانم بیان کنم، شما می‌دانید؛ «مستقیم» و «دایره» و فلان و این حرفها را دیگر چی چی گذاشتند، دیگر آنرا خودتان بهتر می‌دانید آیا ما واقعاً انسانیم؟ «ما زبان فارسی را حفظ می‌کنیم» چی شد؟ چی گیرتان آمد؟ چی به دست آوردید؟ چه نتیجه‌ای مترتب شد؟ مگر مردم در بیان مطالب کم آورده بودند که شما هی دارید واژه جعل می‌کنید؟ آقا! داشتند به بهترین نحوی، به بهترین قسمی صحبت می‌کردند، حرف می‌زدند زبان قرآن، کم کم، زبان دین شما از یک جمله‌ای که بین دو نفر ردّ و بدل می‌شود، آن الفاظ عربی را بگیرد، دیگر اصلاً این جمله معنا نداشت مگر اینها مانده بودند که شما آمدید این واژه‌ها را دارید جعل می‌کنید؟ نمانده بودند که ما خودمان داریم زندگی می‌کنیم دیگر، خودمان داریم حرف می‌زنیم چه احساس نقصی کردید بر اینکه به جای «وسائل ارتباط جمعی»، آمدید اسم «رسانه‌های گروهی» گذاشتید؟ چه احساس نقصی کردید؟

اینها همه‌اش آقا جان! - من بگویم - اینها همه‌اش عقده است اینها همه‌اش همین تکاثر است؛ و شما بدانید از قول من، یک دست پنهان دارد تدبیر و اداره می‌کند یک دست پنهان دارد این جریانات را می‌گرداند؛ عالماً یا غیر عالماً، ما هم افتادیم تو این گود و داریم چهار نعله می‌تازیم ما هم تو همین قضیه افتادیم آقا درآمده: «مرکز تحقیقات علوم اسلامی» این کلام به این خوبی، کلام «مرکز تحقیقات»، «پژوهشکده دانشهای» یک چیزی از همین اسامی کذا و کذا؛ «پژوهشکده» آقا! این چه اشکالی دارد «مرکز تحقیقات علوم اسلامی»؟ «مرکز

تحقیقات» چه اشکالی دارد؟ اینها چیست؟ اینها همه تکاثر است حالا اینکار را که می‌کنند، به بقیه هم می‌گویند: آقا، باید شما از ما اطاعت کنید جمع می‌شوند چند نفر، ماشاءالله با آن عقل و درایت و آن ذوق گذاشان، می‌آیند یک واژه جعل می‌کنند، می‌گویند: شما هم باید بیایی واژه ما را استعمال کنی بنده نمی‌خواهم استعمال کنم؛ بنده می‌خواهم یک، فرض کنید که، یک واژه بهتر حالا گیر می‌آورم کی گفته بیایم واژه‌ای که تو جعل کردی، بگویم؟ این چه قانونی است؟ این چه قانونی است که «مستقیم»، بنده بخواهم بگویم «سیخکی»؟، آخر درست است؟ من اصلاً شرمم می‌آید، بیایم این را استعمال کنم شاید بنده هزار تا واژه بهتر از این پیدا کرده باشم می‌گویند: نخیر، باید بیاید از این آکادمی کدای لغت زبان فرهنگستان کذا، شما هم باید بیایید از ما اطاعت کنی بنده صد سال از یک همچنین تراوشات مغز سرکار نمی‌خواهم تبعیت کنم آقا! زبان عربی به این عالی حالا نمی‌گوئیم زبان فارسی را شما کنار بگذارید؛ شعرای ما هم به زبان فارسی صحبت کردند، بزرگان به زبان فارسی حرف همین مولانایی که شما دارید اینقدر بهش افتخار می‌کنید، اگر لغات عربی، اگر مولانا می‌آمد به جای شما، این طرّهات شما را در شعرهایش به کار می‌برد، من یکی مثنوی را باز نمی‌کردم این کلمات عربی را شما از این کتاب مثنوی بگیرید، آنوقت ببینید معنا می‌دهد؟ شما این استعارات عربی و لغات عربی را از دیوان حافظ بگیرید، همین دیوان حافظی که باعث فخر شما شده و کنگره تشکیل می‌دهید و چیزهای دیگر همین الفاظ عربی را شما از این دیوان حافظ بگیرید، چه می‌ماند؟ چیزی باقی نمی‌ماند برایتانافتخار طبّ شما، افتخار علم شما، در این مدّت، آن علمایی که بودند، ابوعلی سینا بود و امثال ذلک و فارابی و ابوریحان بیرونی، تمام اینها را نگاه می‌کنید، می‌بینید اینها، یا کتابهایشان عربی است یا فارسی‌هایش دو تلتش عربی

است و یک ثلث آن فارسی است چرا اینها نرفتند از همان فارسی بدون غلّ و غش - به قول شما - شاهنامه بیایند، بردارند، بنویسند؟ اینها به روح همه این حرفها خندیدند آقا این کفن هزار دفعه پوسیده شده، تازه شما می‌خواهید از نو بدوزید؟!

این حرفها چیست؟ این می‌شود چی؟ می‌شود تکاثر تکاثر یعنی جلوه‌نمایی ای کاش یک خورده سلیقه داشتند؛ بدبختی این که سلیقه هم ندارند تکاثر یعنی جلوه‌نمایی اما اسلام چه می‌گوید؟ توحید چه می‌گوید؟ می‌گوید: آقا! همه این قضایا، تمام اینها، بگذارید اینها را کنار بین عرب و بین فارس و بین ترک و بین انگلیس و بین چین، فرق نیست وقتی که روح ایمان بیاید، بین یک انگلیسی و فارسی و تُرک و عرب و چینی و ژاپنی، دیگر اخوت برقرار می‌شود نگاه کنید ببینید، ببینید این علو و این اقتدار را نگاه کنید، کارهای ما را هم نگاه کنید.

ما وارد سوریه شدیم؛ آن قسمت گذرنامه‌اش، سه تا قسمت دارد؛ یک قسمت، نوشته «المواطنین» آنهایی که مال خود سوریه هستند؛ یک قسمتش قسمت «الدُّوَل العربی»؛ یک قسمتش هم «اجانب» ما را انداختند جزء اجانب ما اجنبی هستیم دیگر شما نه «مواطنین» هستید، نه مال خود اهل، فرض کنید که سوریه هستید لبنان هم همینطور بود، آن هم همینطور به اصطلاح همین دُوَل عربی خودمان کردیم؛ با دست خودمان با دست خودمان کردیم شما درآی اینجا، فرض کن بگو که: کشور ایران، کشور فارس او هم می‌گوید: کشور عرب، کشور کذا به یک جا نمی‌رسیم یک قسمت مال اهالی خود آن کشور، یک قسمت هم مال دُوَل عربی، یک قسمت هم مال اجانب؛ مال چین می‌خواهد باشد، مال خارج می‌خواهد باشد، ایرانیها را هم جزء چی؟ جزو اجانب بعد یک

دوستی آنجا داشتیم گفتش که: چرا این را جزء اجانب به حساب می‌آورید؟
گفت: خودشان می‌گویند خودشان دارند می‌گویند مگر نمی‌گویند؟ ما می‌گوئیم:
خلیج عربی، اینها می‌گویند: خلیج فارسی هی بگو: عربی، هی بگو: فارسی بابا!
اصلاً هر دو را بگذارید کنار، بگوئید: خلیج اسلامی اصلاً راحت کنید؛ نه عربی،
نه فارسی این چه اشکالی دارد؟ ما هم همان کار الان داریم می‌کنیم که آن شاه آن
موقع می‌کرد، چقدر اختلافات این منطقه و عراق و آنها هم خوب چیزی از ما
فهمیده بودند، هی ما را انگولک می‌کردند برمی‌داشتند یکی از اینها تا می‌دید یک
خورده جریان درست است، هی می‌گفت: الخلیج العربی آخ، به اعلی حضرت
برمی‌خورد: به خلیج فارس می‌گوید خلیج عربی؟! روابط را قطع کنیم؛ سفارته‌ها را
ببندیم؛ این ملت بیچاره هم گیرخلیج عربی و فارسی افتادند هی روابط قطع
بشود بابا، اینها همه بازیتان دارند می‌دهند چرا نمی‌فهمید؟! اصلاً بگو: آقا خلیج
عربی، قبول داریم، همه‌اش مال شما مثل اینکه یک حدود و یک مرزی دارد، این
آبها یک مرزی دارد، آن هم یک چیزی دارد، هر کسی تو مرز خودش پا شود
بیاید، بروند «خلیج اسلامی» اش کنید این خلیج، خلیج اسلامی است آنوقت آنها
هم نمی‌توانند دیگر اعتراض کنند دیگر می‌گویند: بهترین واژه، بهترین لغت است
ما هم داریم همانکار را می‌کنیم همان کار زمان شاه آن با همین خلیج فارسی و
عربیش بازی درآورد سر ما، الان هم همین اوضاع است، همین بساط است خلیج
فارس چیه؟ خلیج عرب چیه؟ خلیج اسلامی تمام شد آنوقت ما می‌شویم چی؟
ما می‌شویم جزء اجانب.

اسلام می‌گوید: آن کسی که شهادت به «أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن
مُحَمَّدًا رسولُ الله» را بدهد، او چیست؟ او جزء مواطنون هستند هم شهری به
کسی می‌گویند که شهادتین بگوید، والسلام تُرک باشد، انگلیسی باشد، اسپانیولی

باشد زبانش، اُردو باشد، چینی باشد، عرب باشد، عجم باشد، هر چه می خواهد باشد، فرانسوی باشد، نژاد ژرمن آلمان باشد همه اینها کثرات است همه اینها تخیلات است آن چشم دارد، گوش دارد، ابرو دارد، بینی دارد، پا دارد، دست دارد، تو هم داری چی آمده بین شما را جدا کرده؟ تخیل، مجاز، نفهمی و جهالت؛ آن آمده بین شما را جدا کرده این جهالت را بگذار کنار چطور شد «اگر یک زن زیبا از همین نژاد عرب نصیب حضرتعالی بشود، ازش نمی گذری؟» او را به زوجیت در می آوری، نمی گوئی این عرب است بگو: عرب است دیگر، بنده حتماً باید با نژاد فارس ازدواج کنم! اگر یک زن زیبایی یا یک فرض کنید که از همین نژاد چینی یا نژاد ژاپنی و انگلیسی و امثال ذلک چرا؟ اینجا منافع اقتضاء می کند؟ نشستند یک عده دور منقل و دارند برای ما تصمیم می گیرند: انورش کنیم، اینورش کنیم، اینها آقا، حرفهای منقل و بافور است؛ این حرف، حرف منطقی نیست حرف منطقی را حرف اسلام زده است - پیغمبر می فرمایند: لا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلٰی عَجْمِيٍّ و لا عَجْمِيٍّ عَلٰی عَرَبِيٍّ اِلَّا بِالتَّقْوٰی که مرحباً! واقعاً مرحباً! که یک نفر در عالم بشریت آمد - پیغمبر اکرم - حرفش توحید بود، منطقیش توحید بود حالا این حرف، مردم را با هم جمع می کند یا آنی که ما الان داریم می گوئیم؟ ما نمی گوئیم: خارج از ایران، خارجها؟ خارجها کی هستند؟ مسلمانها را هم شامل می شود دیگر مسلمانها خارجی هستند؟ شما بگو: خارجی آنها هم می گویند: اجانب خارجی ما نداریم خارجی، خارج از اسلام است و لو در خود اسلام است داخلی، داخل اسلام است و لو خارج از ظاهراً حدود و مرزها و اینها باشد اگر یک نفر در آنطرف کره زمین مسلمان باشد، آن هموطن ماست؛ سیاه پوست باشد، سرخ پوست باشد، نژاد زرد باشد، نژاد سفید باشد، از هر ملیتی می خواهد باشد مسلمان، هموطن ماست و اگر کسی در خود ایران باشد خارجی

است گر چه در ذمه باشد ولی خارجی است در خود ایران است، حقوقش لازم است، ما باید انجام بدهیم، حفظش کنیم، حراست کنیم اینها به جای خود محفوظ، ولی اینها خارجی هستند مرحوم آقا مکتبشان این بود یکی از مبانی و حرفهای مرحوم آقا و اعتراضاتی که داشتند بر سخنگویانی که لفظ خارجی می آوردند، این بود و می گفتند: اینها همه اش کثرات است، مخالف با توحید است ایشان می فرمودند: در اسلام خارجی کسی است که خارج از ملت اسلام باشد و هموطن کسی است که داخل در ملت اسلام باشد ولو خارج باشد این ندا، ندای وحدت این ندا، ندای کثرت حالا هر کی می خواهد این را بپسندد، هر کی می خواهد آن را بپسندد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ